

# کیمیای تبدیل

استاد همایی در شرح حال امام محمد غزالی نوشته‌اند: «در سال ۴۸۸ گرفتار کشمکش وجدان و به تعبیر خودش تجاذب شهوات گردید. شک و تردید و تزلزل خاطری که ملازم با روح‌های کنجکاوست هر چه سخت‌تر بدو دست داد...» (غزالی نامه صفحه ۱۲۲).

گرفتار کشمکش وجدان بودن و دچار تزلزل خاطر شدن مخصوص امام محمد غزالی و امثال او نبوده و نیست، بلکه از خصوصیات هر فرد بشر حساسی است. سعدی می‌فرماید:

**همه از دست غیر ناله کنند**

**سعدی از دست خویشتن فریاد**

یکی از شعرای معاصر سروده است:

**کتاب عمر شرح جان‌کنی‌های من و دل شد**

**گهی من در فشار دل گهی دل در فشار من**

پولس رسول یکی از مقدسین اولیه عالم مسیحیت راجع به خود می‌گوید: «آنچه می‌کنم نمی‌دانم، زیرا آنچه می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجا می‌آورم... لیکن شریعتی دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد... وای بر من که مرد شقی هستم» (رومیان ۷: ۱۵). این کشمکش‌ها و گرفتاری‌ها از چیست؟ چرا آدمی باید از دست خود به فریاد باشد و کتاب عمر او شرح نزاع‌های درونی و جان‌کنی‌های روحی وی شود؟ آدمی توانسته است به برکت علم و دانش بسیاری از اسرار خلقت را بگشاید. کارهایی که حتی ده سال پیش انجام آنها خواب و خیال می‌نمود، امروزه از واقعیات مسلم زندگی شده است. واضح است که به زودی پای انسان به ماه باز خواهد شد و سفر به ستارگان جزو امور عادی زندگی بشری خواهد گردید، ولی با همه این پیشرفت‌ها و اعمال محیرالعقول، انسان هنوز خود را آنطور که باید و شاید نمی‌شناسد و از رموز قلبی و مشکلات درونی خود آگاه نیست. علل آنها را نمی‌داند و از علاج آنها بی‌خبر است! به قول مولانا جلال‌الدین که می‌فرماید:

**آدم مسجود را نشاختی**

**اسب همت سوی اختر ناخستی**

بدون شک پیشرفت‌های محیرالعقول علمی چشم بشر را خیره و دل او را غره کرده است. کسی را مافوق خود تصور نمی‌تواند کرد و ماورای وجود خویش به وجود دیگری قائل نیست. اکثریت جمعیت دنیا امروز مذهب و خداشناسی را مترادف با اوهام و خرافات می‌دانند و عقیده دارند که هر چه بشر بیشتر رشد کند، ایمان به خدا هم که از علامات طفولیت بشر و از بقایای عدم بلوغ وی است خود به خود از بین خواهد رفت. پشت میز نشستن و راجع به وجود یا عدم خدا بحث کردن کار آسانی است، ولی جواب آرام کردن کشمکش‌های وجدانی غزالی‌ها و تسکین دادن فریادهای جانسوز سعدی‌ها و التیام دادن جان‌کنی‌های روحی مردم، کار مشکلی است. برای جواب به حل این مشکلات باید دست به دامان مذهب و نوشته‌های روحانی شد. در قرآن انسان خلیفه خدا نامیده شده است. «هو الذی جعلکم خلایف فی الارض» خلیفه یعنی کسی به جای کسی دیگر (نماینده تام‌الاختیار).

منظور از خلقت آدمی این بوده و هست که بر خلقت به جای خالق و به نمایندگی او حکمرانی و سلطنت نماید. کتاب مقدس در سفر پیدایش فصل اول آیه ۲۸ نیز وظیفه آدمی را «تسلط» بر خلقت ذکر می‌کند. فرمانروایی آدمی بر خلقت تنها در نتیجه فرمانبرداری اوست از خدا. وی خلیفه خداست نه خود خدا. سرچشمه اشکالات روحی بشر از اینجا ناشی می‌گردد که وی فرمانروایی را می‌پسندد، اما از فرمانبرداری نفرت دارد. از خلیفه بودن خوشش می‌آید، ولی وظایف و مسؤولیت‌های آن را نمی‌پسندد. مقصود از داستان آدم و حوا و خروج آنها از بهشت افاده همین معنی است نه تعلیم تاریخی طبیعی و زیست‌شناسی.

منظور و هدف اسلام این است: آدمی که فرمانبرداری خدا را فراموش کرده است دوباره تسلیم وی گردد، اسلام آورد! دعوت به اسلام عدم تسلیم بشر را مسلم گرفته است، زیرا اگر آدمی سلیم و فرمانبردار بود دیگر لازم نبود اسلام بیاورد. منتها علت عدم تسلیم را اسلام فراموشی و غفلت بشر می‌داند. «و لقد عهدنا الی آدم من قبل فَنسِی و لم نجد له عَزْمًا» (سوره ط ۲۰ آیه ۱۵). در اینجا بیشتر تقصیرها به گردن ابلیس است. او بود که با خلقت آدم مخالف بود و نسبت به حکم خدا یاغی شده همراه با سایر فرشتگان او را سجده نکرد. وگرنه گناه آدم تنها از فراموشی و غفلت و جهالت و ضعف اوست. گناه در اسلام مترادف است با خطا و اشتباه. از نقطه نظر مسیحیت وضع آدمی بسیار

وخیم تر از این است. گناه بیماری عمومی است که به تمامی وجود مربوط می شود. بیت زیر که گویا از جنید می باشد نظر مسیحیت را نسبت به گناه بیان می دارد:

### وجودک ذنب لا یقاس به ذنب»

### «اذا قلت ما اذنبت قلت مجبیا

با تشریح دو کلمه گناه و گناهان، نظر مسیحیت راجع به موضوع بهتر روشن می شود. گناه حالتی است کلی که بر وجود آدمی مسلط شده او را وادار به ارتکاب گناهان بی شماری می کند. برای اینکه انسان مرتکب گناهان نشود باید حالت گناه را در خود چاره کند. درد انسان تنها این نیست که شریعت را می شکند، بلکه اینکه رابطه او با خدا شکسته شده است. گناه فقط ارتکاب یک رشته خطایا نیست، بلکه در حالت بیگانگی از خدا قرار گرفتن است. گناهان اعمالی است که نمی بایستی انجام دهیم و انجام داده ایم و یا کارهایی است که می بایستی کرده باشیم و نکرده ایم و حال اینکه گناه حالتی است که در آن و با آن زندگی می کنیم. گناه گرد نیست که تکانه شود، بلکه لکه جوهری است که خورد تار و پود وجود لباس رفته باشد. غده ای نیست که تنها در یک محل درآمده باشد و بتوان آن را قیچی کرد، بلکه بیماری است که سرتاسر وجود ما را فرا گرفته است. چنانکه اشعای نبی در فصل اول آیات ۶ و ۷ می فرماید: «تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض، از کف پا تا به سر در آن تندرستی نیست...»

بنابراین ضد کلمه گناه کلمه ثواب را نمی توان آورد. کسی که حالت گناه سراپای وجودش را فرا گرفته است هر عملی انجام دهد گناه آلود است. اعمال گناه آلود را نمی توان به عنوان ثواب در ستون عایدات خود به حساب آورد! ضد کلمه گناه در واقع کلمه توبه است؛ یعنی اشعار به حالت گناه و برگشتن از آن. معمولاً چنین می پنداریم که مردم دنیا بر دو دسته می باشند: خوبان و بدان، پاکان و ناپاکان، مقدسین و غیرمقدسین، ولی از نظر مسیحیت خوبان و پاکان و مقدسان هم در واقع بد و ناپاک و غیرمقدس هستند. بین خوبان و بدان این دنیا در واقع چندان فاصله ای موجود نیست. روایتی است از اسقف استان (برادفورد) که وقتی شخص جنایتکاری را برای اعدام می بردند، اسقف به او نگریسته گفت اگر فیض خدا نبود این (جان برادفورد) بود که پای دار می رفت! به عبارت دیگر امکان اینکه مقدسان هم جزو جنایتکاران در آیند بسیار زیاد است.

کتاب مقدس می گوید: «کسی عادل نیست یکی هم نی» (رومیان ۳: ۱۰). گناه در حقیقت کوچک و بزرگ هم ندارد. هیچ معلوم نیست که سرقت یک نفر راهزن از تبختر و تکبر یک نفر شخص محترم، گناهی بزرگتر و بدتر باشد. چه بسا که دزدی فروتن و جوانمرد از شخص محترمی که متکبر و تنگ نظر باشد نزد خدا عزیزتر باشد. بزرگترین و خطرناکترین گناهان آنهایی هستند که به آنها مشعر نیستیم، مثل نفرت ها و کینه ها و حسادت های نهفته در عمق وجودمان. معمولاً بدترین جنایات به دست اشخاص خوب دنیا انجام شده است. دزدان و راهزنان و جنایتکاران حرفه ای نبودند که حکم به صلیب عیسی دادند، بلکه بزرگان قوم یهود و ملت روم بودند که به این عمل دست زدند. از نظر مسیحیت وقتی که گناهی مرتکب می شویم نه تنها قانونی را شکسته ایم، بلکه قلب پرمحبتی را هم می شکنیم بدین معنی که رابطه محبت و اعتماد و اطمینان را قطع می کنیم. ارتکاب گناه به وسیله آدمی تناسب مستقیم دارد با ایجاد درد و رنج در قلب خدا.

### بر دامن کبریا نشیند گرد

### معمولاً راجع به خدا گفته می شود: گر جمله کائنات کافر گردند

منظور البته بیان عظمت و جبروت و کبریایی خداست، ولی مسیحیت هرگز نمی تواند عیناً با این اصل موافقت نماید، زیرا خدا محبت است و محبت هرگز نمی تواند نسبت به گناه بی طرف و بی اعتنا باشد. اما سؤالی که در اینجا بیشتر به ما مربوط است اثر گناه ما بر خدا نیست، بلکه بر خود ماست. گناه با ما چه می کند؟ گناه شخصیت ما را فاسد می کند. به قول قرآن، گناه ظلم بر نفس است «ولکن ظلموا انفسهم» (سوره هود ۱۱-۱۰۱)، توازن شخصیت ما را بر هم می زند ما را دچار کشمکش وجدان و تزلزل خاطر می گرداند و شادی وجود ما را از ما می گیرد. حال که درد را تشخیص دادیم باید در پی علاج آن بر آییم. پزشکی که تمام وقت خود را صرف تشخیص مرض می کند و دنبال درمان نمی رود پزشک خوبی نیست. همیشه درمان باید با درد متناسب باشد. اگر گناه تنها ضعف بشر بود می توانستیم برای آن عذر بیاوریم، می گفتیم بشر جایزالخطاست و خطا هم عفو شدنی است. عقیده رایج هم بر همین است چنانکه مولوی می گوید:

نیست گرداند خدا از یک شرار  
عین آن زهر آب را شربت کند

و زر او و صد وزیر و صد هزار  
عین آن تخیل را حکمت کند

این عقیده بسیار شباهت به نظریه ارسطو دارد: آدمی ضعیف و جاهل و فراموشکار و غافل است، بنابراین باید در تربیت او همت گماشت و وسایل پرورش او را چنان آماده کرد که ضعف او مبدل به قوت گردد. وسایل آموزش او را چنان فراهم کرد که جهل او مبدل به علم شود و به وسیله پند و اندرز و مطالعه غفلت و فراموشکاری او را برطرف کرد. انجام فرایض دینی و اطاعت از شرایع مذهبی یعنی دعا و نماز و روزه و ذکر نیز برای این است که آدمی از غفلت درآید و به اصطلاح صوفیه «فنا بالمذکور عن الذکر» بشود. اینطور اشخاص هستند که خدا بدی‌های آنها را به خوبی تبدیل می‌کند. «اولئک الذین یبدل الله سیئاتهم حسنات».

مولوی آیه فوق را اینطور تفسیر می‌کند:

<b>دست گیر و جرم ما را در گذار</b>	<b>ای خدای پاک بی انباز و یار</b>
<b>ایمنی از تو، مهابت هم ز تو</b>	<b>هم دعا از تو، اجابت هم ز تو</b>
<b>گرچه جوی خون بود نیلش کنی</b>	<b>کیمیا داری که تبدیلش کنی</b>

به عبارت دیگر بشر هر قدر گناهکار باشد خدا می‌تواند گناهان او نادیده گرفته از سر تقصیرات او درگذرد.

مسیحیت معتقد است که خدا کیمیایی دارد که آدمی را تبدیل می‌کند و جوی خون گناه وی را شسته، آن را مبدل به رود سفید نیل می‌نماید، ولی این آمرزش و تبدیل اگر قرار است مؤثر واقع شود باید بهای آن را کسی بپردازد. چنانکه دیدیم پریشانی و نابسامانی ما بسیار عمیق‌تر از غفلت و فراموشی است غمض عین و ترحم بی حساب از جانب خدا و چشمداشت عاجزانه بر لطف بی پایان او از طرف ما نه مسؤولیت به ما یاد می‌دهد و نه ما را واقعا تبدیل می‌کند. وضعی باید ایجاد شود و عملی باید اتفاق بیفتد که وجود ما را واقعا دگرگون سازد. یک چیز واضح است و آن اینکه، این کار از خود ما ساخته نیست.

**خرد گوید توانا مرد باید زنده دل گردد      دریغا دل ربود از من عنان اختیار من**

مسیحیت معتقد است که اگر خدایی هست وی می‌بایستی عملی انجام دهد که بشر را از این عنان گسیختگی دل و پریشانی درونی و درد و رنج طاقت‌فرسای وجدان و تزلزل خاطر و جان‌کنی‌ها و فشارهای روحی نجات دهد. به این علت معتقد است که طبیب اعظم برای شفای بیمار خود به بالین او آمد و نه فقط در غم و درد او شریک شد، بلکه درد او را هم به جان خریده او را شفا داد. آمدن عیسی به دنیا یعنی ورود خدا به جهانش به طوری که مخلوق وی بتواند در حدود امکاناتی که به ایشان داده شده است با او تماس حاصل کنند. وقتی که عیسی مبروصان مفلوک و نومید از همه جا را در آغوش می‌کشید و شفا می‌داد، عمل خدا را ظاهر می‌ساخت. وقتی که مسیح به زندگی زن هرجایی دل‌شکسته و بدبین از اجتماع، نور امید می‌بخشید و وی را مبدل به زنی مقدسه و خدمتگزار جامعه می‌کرد، فعالیت خدا را در روح عاصیان نشان می‌داد.

وقتی که عیسی در برابر بی‌وفایی نزدیکان و بوسه خیانتکارانه ایشان با آرامش می‌ایستاد و از جا در نمی‌رفت و فرار نمی‌کرد و وقتی که در برابر اتهامات دروغ و بی‌اساس پیشوایان قوم سکوت می‌کرد و وقتی که به او سیلی و تازیانه می‌زدند و بالاخره هنگامی که میخ به دست‌ها و پای‌هایش فرو می‌کردند و با طمأنینه شدیدترین درد و رنج‌ها را متحمل می‌شد و جان می‌کند و می‌گفت آنها را بیامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند، خدا بود که با عمیق‌ترین مسایل بشری یعنی مسأله شرارت و درد و رنج دست به گریبان بود و خدای خدایان با آن رو به رو می‌شد. در حقیقت خدا به وسیله عیسی به بشر می‌گوید اگر درد و رنج و شرارت این است، مقابله شدن با آن هم چنین است! آنوقت نتیجه این می‌شود، وقتی که شریرترین بشرها خدای خود را چنین با شرارت دست به گریبان می‌بیند که با استقامت و آرامش می‌ایستد، ولی تسلیم آن نمی‌شود، وقتی که دردمندترین اشخاص که به هزار و یک دلیل از جراحات روحی خود و از زخم‌های وارده از محیط و اجتماع و از فقر و بدبختی و از یاغیگری درونی رنج می‌برد و پناهگاهی برای خود نمی‌یابد، می‌بیند که خدای او خود را برای خاطر او در درد و رنج بی‌پایان شریک گردانید و همه را با آرامش بی‌نظیری متحمل شد، تحولی در وجودش ایجاد می‌شود. از آن پس شرارت و گناه و درد و رنج معانی تازه‌ای به خود می‌گیرند و فکر توبه یعنی بازگشت به سوی چنین خدایی در وجودش آغاز می‌شود.

خدا به عوض یک وجود مرموز دور از زندگی روزانه و یک ایده تصویری، دوستی جلوه می‌کند که در عین زحمات و دردها و شرارت‌ها پهلوی اوست و آغوش پدرانه خود را به روی او باز کرده است. درباره اوست که نوشته شده

است: «او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود... به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم» (اشعیا فصل ۵۳). این است اکسیر و کیمیای تبدیل بشر که به دست خدا انجام شده است و پولس رسول در رساله خود به کولسیان فصل اول آیات ۲۱-۲۴ به آن اشاره می‌کند: «و شما را که سابقا از نیت دل در اعماق بد خویش اجنبی و دشمن بودید بالفعل مصالحه داده است. در بدن بشری خود به وسیله موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد. به شرطی که در ایمان بنیاد نهاده و قایم بمانید و جنبش نخورید از امید انجیل که در آن تعلیم یافته‌اید و تمامی خلقت زیر آسمان بدان موعظه شده است و من پولس خادم آن شده‌ام...» این نوع اکسیر و کیمیای تبدیل ممکن است از ذهن ما دور و مخالف با مفهومی باشد که ما عادتاً از خدا داریم، اما بدانیم که محبت واقعی به جز این راهی ندارد و اسرار محبت همیشه بی‌انتهای و اغلب برخلاف انتظار ماست.

**اینچنین اکسیرها ز اسرار توست»**

**«اینچنین میناگری‌ها کار توست**